

چمدان‌ها زیاد جا ندارند



آمد، با دیدن کوهی از وسایل وسط اتاق زد زیر خنده و گفت: «می‌دانید که فقط دو هفته آنجا می‌مانیم. فکر نمی‌کنید بهتر است فقط چیزهای ضروری را بردارید؟» سینا سرش را خاراند و جواب داد: «اما همه‌ی این‌ها ضروری‌اند.» ماما دستی به موهای فرفری سینا کشید و گفت: «پس بهتر است ضروری‌ترها را بردارید، مثل لباس و کلاه و کفش و این‌طور چیزها.» بعد درحالی‌که مجموعه‌ی داستان دوازده جلدی سینا را برمی‌داشت، گفت: «فکر کنم یکی دو جلدش کافی باشد. مجموعه عکس حشرات هم می‌تواند در خانه منتظر بماند. جعبه‌ی بزرگ پازل و توپ اضافی و چندتا از بسته‌های ویفر هم همین‌طور.» سعید و سینا سری تکان دادند و گفتند: «بله می‌توانند در خانه بمانند.» میناکو چولو که روی صندلی نشسته بود و کار بچه‌ها را نگاه می‌کرد، گفت: «اما بهتر است حوله و مسواک‌هایتان را بردارید.» سعید و سینا لبخند زنان گفتند: «آفرین خواهرکوچولو! خوب شد یادمان انداختی.» بچه‌ها دوباره چیدن چمدان را شروع کردند، اما این بار فقط وسایل ضروری‌تر را داخلش چیدند. همه‌ی وسایل که توی چمدان چیده شد، سینا و سعید نفس راحتی کشیدند. بعد هم با کمک یکدیگر در چمدان را بستند و به همدیگر نگاه کردند و گفتند: «عجب سفری بشود این سفر!» میناکو چولو که از این جمله خیلی خوشش آمده بود، از صندلی پایین پرید و شروع کرد به چرخیدن دور اتاق و با خنده گفت: «جانمی، عجب سفری بشود این سفر! عجب سفری بشود این سفر!»

وقتی به سفر می‌روید، باید وسایل ضروری را بردارید. سعید و سینا هم قرار بود به سفر بروند و می‌خواستند همین کار را بکنند. بابا گفت: «فردا راه می‌افتیم. وسایلتان را جمع کنید.» سینا با خوش حالی بالا و پایین پرید و گفت: «جانمی جان، سفر!» سعید داد زد: «چه عالی! من عاشق سفرم. هرچه طولانی‌تر باشد، کیفش بیشتر است.» ماما درحالی‌که داشت فهرست وسایل مورد نیاز سفرش را می‌نوشت، گفت: «پس بدوید بروید وسایلتان را جمع کنید. یک چمدان در اتاقتان گذاشتم. من وسایل خودمان و میناکو چولو را جمع می‌کنم.» سینا و سعید هنوز حرف ماما تمام نشده بود، دویدند سمت اتاقشان. میناکو چولو هم دنبالشان دوید. بچه‌ها به اتاق که رسیدند، مشغول تلنبار کردن وسایل روی زمین شدند. سعید گفت: «دو تا توپ ببریم بهتر است.» سینا جعبه‌ی بزرگ پازرش را برداشت و گفت: «این را هم می‌آورم.» سعید یادش آمد راکت‌های تنیسش را برداشته است و سینا هم دوید تا مجموعه‌ی دوازده جلدی کتاب داستان‌ش را بردارد. چیزهای زیاد دیگری هم وسط اتاق جمع شد. بسته‌ی آب نبات‌های نعنائی، مجموعه عکس حشرات سعید، دو تا هدفون، چند بسته ویفر از هر طعم شش‌تا و کلی چیز دیگر. وقتی همه‌ی وسایل سفر انتخاب شد، سعید و سینا نشستند کنار چمدان‌ها و وسایل را بچینند، اما مگر می‌شد! سعید گفت: «چمدان کوچک است. باید از ماما چمدان بزرگ‌تر بگیریم.» سینا گفت: «دو تا چمدان بزرگ‌تر.» بچه‌ها با عجله ماما را صدا زدند. ماما که